مادر انس به او گفت: رازِ رسول الله صلی الله علیه وسلم را به هیچکس نگو. انس رضی الله عنه فرمود: ای ثابت، به الله سوگند اگر این راز را برای کسی بازگو می کردم، حتماً آن را به تو می گفتم.

از ثابت از انس رضی الله عنه روایت است که می گوید: با پسرانِ هم سن و سالم بازی می کردم که رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدم آمد و به ما سلام کرد؛ آنگاه مرا به دنبال کاری فرستاد. به همین سبب دیر نزدِ مادرم برگشتم. لذا از من پرسید: چرا دیر کردی؟ گفتم: رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا به دنبال کاری فرستاد. مادرم سؤال کرد: چه کاری؟ گفتم: این یک راز است. گفت: رازِ رسول الله صلی الله علیه وسلم را به هیچکس نگو. انس رضی الله عنه فرمود: ای ثابت، به الله سوگند اگر این راز را برای کسی بازگو می کردم، حتماً آن را به تو می گفتم.

[صحیح است] [متفق علیه]

از ثابت از انس خدمتکار رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است که می گوید: با پسران هم سن و سالم درحال بازی بودم که رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد ما آمد و به ما سلام کرد. سپس مرا صدا زد و برای کاری فرستاد؛ به همین دلیل انس دیرتر از وقت معمول نزد مادرش بازگشت؛ چون به خانه بازگشت، مادرش از وی پرسید: چرا دیر کردی؟ انس می گوید: رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا برای کاری فرستاد؛ مادرش گفت: چه کاری؟ انس می گوید: این یک راز است که آن را به هیچکس نمی گویم. این بود که مادرش گفت: راز رسول الله صلی الله علیه وسلم را به هیچکس نگو؛ و به این ترتیب این رفتار و تصمیمش را تایید کرد و عذر او را در عدم بیان آن پذیرفت. سپس انس رضی الله عنه به شاگردش ثابت بنانی که معمولا با او بود، می گوید: اگر قرار بود در مورد کاری که رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا در پی آن فرستاده بود، به کسی چیزی بگویم، حتما به تو می گفتم.

http://www.sunnah.global/hadeeth/fa/show/3502